

## ماتریالیسم تاریخی

همان گونه که وضع محیط میتواند محمول جنبشهای فکری فرد باشد محیط نیز در ظهور اشخاص غیرعادی سهم مهمی دارد. در ظهور کارل مارکس فیلسوف و سوسیالیست معروف آلمان، تأثیر عوامل محیط سخت نمایان بوده است. وی در سخا نوا ده ای یهودی الاصل بد نیا آمد و در قرن و عصری پابعد صلح وجود گذاشت که ناراحتی و انزجار و خشم و غضب عمومی، در اروپا حکمفرما بود. هنوز اثرات انقلاب کبیر فرانسه از بین نرفته بود که انقلاب دیگری انتظار برده می شد. اساساً انقلاب صنعتی، چون ارکان اجتماعی اقتصاد و سیاست را است و متزلزل گردانیده بود، این جنبشهای ناگوار در سراسر اروپا شدت اختیار کرد. حتی در انگلستان دوام حکومت در رفتار افتاد و پارلمان انگلیس در تصد اصلاح قوانین افتاد. دانشمندان نیز از حمایت و پشتیبانی کارگران دریغ نور زیدند.

عامل فوق مزید بر علت وضع نژادی مارکس گردیده آن آشوبگر اجتماعی را به گردنکشی واداشت. عده ای او و رفیق صمیمی اش، فریدریک انگلس را بحساب مورخ نمی آرند ولی چون نظریه ماتریالیسم تاریخی ایشان بر افکار مؤرخان مابعد اثر قاطعی داشته، میتوان آنها را در زمره مورخان فنی شمار کرد. مارکس که در ناحیه (Treves) از حوزه راین تولد شد در تحقیق تاریخ اقتصادی و علوم اجتماعی کمک شایانی ابراز نمود، چنانکه بگفته انگلس هما نگونه که داروین واضع قانون تکامل طبیعت بوده مارکس قانون تکامل تاریخ بشر را کشف کرد و با استفاده از مدارک زیست شناسی و فزیک و کیمیا بحیث نبوتن اقتصاد خوانده میشود.

روش علمی و دیالکتیک مارکس که فهم آن چندان بسیط نیست، فیلسوف هموطنش، هگل که مارکس اصلاً تربیت یافته اوست اخذ و اقتباس شده است و جوهر آن اینست که همه اشیای دنیا همواره تحول و تغییر می‌کند، یعنی جهان جلوه ناموس تحول است و ایده‌ها پیوسته در جنگ و ستیزند و از پیکار و ستیزه این‌ها ایده‌های جدید و عالی بظهور می‌رسد. کارل مارکس بجای پیکار ایده‌ها، کشمکش نیروهای اقتصادی را بنشانده، برخلاف هگل که نیروی روحی را محرک عوالم بشری میدانست، مارکس در واقع ماتریالیسم و اقتصادیات را در همان قالب منطق و دیالکتیک هگل ریخته و روش وی را برای اثبات عقاید خود بکار برده است و نتیجه گرفته که تا ریخ جوامع عبارت از تاریخ کشمکش طبقات اجتماعی است. بدین طریق نظریه مارکس باعث بروز اختلافات شدیدی در بین طبقات اجتماعی گردید. اما سپهر دشمنان او مانند موافقان، ازین دستگاه استفاده شایان کردند و حتی از موافقان بیشتر و بزرگتر، بدین معنی که نظام سرمایه داری از ایرادات ایشان انتباه گرفته، توجه بحال کارگران را وجه همت خود قرار دادند قوانین را تعدیل نمودند و عواقب ناگوار صنعت و ماشین و شیوع بیکاری را تا حد زیادی پیشبینی و جلوگیری کردند.

اما با وجودی که شیوه ماتریالیسم دیالکتیک، امروز طرفدارانی دارد از مخالفان سرسخت و دانشمندی نیز بی‌نصیب نمی‌باشد. دو نفر دانشمند بزرگ یکی بنام (ماکس و بر) و دیگری (بیرد) که در عین حال خود را مرهون مارکس میدانند فرضیه او را خشک و باطل قلمداد می‌کنند. (جیورجی) که از پیشوایان اجتماعی فرانسه و آثارش انعکاس آشکاری از عقاید مارکس می‌باشد دستگاه فلسفی مارکس را جزئی مشرب و فشرده و خشک می‌خواند. هانری چمبرلین شیوه مذکور را در تعبیر تفاوت‌های محسوس جوامع مساریا رشد یافته، ناکام میدانند و آنرا محکوم می‌کنند، عوامل مهم نژاد و ملیت و دین را از نظر می‌اندازد و دشمن خودی و شخصیت فرد می‌خواند. دانشمندی دیگری سرمایه، اثر معروف مارکس را کتابی بد تدوین یافته و بد نوشته شده و غیر قابل تناول و ثقیل می‌شمارد و قس علی هذا جامع علوم انسانی

مضمونی که در ذیل از نظر خوانندگان محترم گزارش داده می‌شود از کتاب بی‌نام (ایدئولوژی المان) اثر مارکس و انگلس اقتباس شده است. ✽

هما یون

✽ ماخذ، Books That Changed the world (1)

(2) Incyclopedia Britanica

(3) Incyclopedia of Social Sciences

(4) Incyclopedia Americana

(5) مکتبهای سیاسی، تالیف دکتر بازارگاد

(6) مقدمه انگلیسی (فریتز سترن)، معلم تاریخ در یونیورسیتی کولومبیا، نیویارک

بر مقاله مارکس در کتاب The Varieties of History

مقدماتی که با آن افتتاح سخن میکنیم نه از هوی و هوس و نه از کدام عقیده جزمی خاصی برخاسته، بلکه همه مطابق واقعیت است و استخراج نتیجه مجرد از آنها، صرف محصول تصور خواهد بود. این مقدمات بشر واقعی است، آری خود بشر به اضافه کار و عمل او و شرائط مابینی که زندگی اش را زیرشهر گرفته، هم شرایطی که قبل از او در محیط وجود داشته و هم شرایطی که کار و عملش باعث ایجاد آن میشود. بدین طریق مقدمات را، به شیوه اصالت حسی میتوان تمییز و تنقیح کرد.

بی گمان سطر اول دیباچه تاریخ بشر همان حیات افراد زنده بشری است. پس نخستین حقیقتی که بایستی در نظر گرفته شود عبارت از تشکیل فیزیکی افراد مذکور و رابطه تالی آنها با بقیه طبیعت میباشد. این بجایش معلوم باشد که فعلا نمیتوانیم نه فقط در ماهیت فیزیکی خاص انسان، بلکه در شرایط طبیعی حاکم بر وجود و هستی او، از قبیل شرایط طبقات الارضی، شناخت مسایل پستی و بلندی زمین، اقلیم و بسیار دیگر، بغرض تحقیق ورود کنیم. نگارش تاریخ شاید، هواره باید از بن اساسات طبیعی و اصلاح تعدیل آنها، که در نتیجه کار و عمل بشر، در جریان تاریخ، بران صورت گرفته، آغاز یابد.

وجه امتیاز انسان از حیوان در وقوف، در دین و با آنچه که بمیل شما چسپندگی دارد نهفته است. انسان خود نیز، از همان لحظه ای که دست به تولید ابزار معیشت، یعنی شیی که بیشتر مقید شرایط و ساختمان فیزیکی اوست، میزند، گویادر صد دست میان خود و حیوان تفاوتی برقرار کردند. وی با تولید ابزار مذکور، بطور غیر مستقیم کاخ حیات مادی واقعی خود را بنیاد میکند.

شیوه ای که قرار آن انسانها ابزار معیشت خودشان را تولید میکنند، پیش از همه وابسته به ماهیت ابزار موجوده ای است که در دسترس دارند و یا مجدد آ بایستی تولید کنند. این طرز تولید را نباید محض چون تکثیر یا تولید جدید حیات فیزیکی افراد تلقی کرد، برخلاف آن شیوه خاصی از کار و عمل افراد و نحوه معینی از ابزار حیات ایشان و بجای خود (طریقه زندگی) بنحو ویژه ایست. انسانها چنانکه هستند اظهار وجود و هستی میکنند بنابراین اصالت ماهیت ایشان با تولید یعنی با حاصل کار و عمل شان، صرف نظر از بن که کدام (شی) را تولید می نمایند و آنرا (چگونه) بعمل

می آرند، تطبیق میکنند. بدین طریق سرشت و ماهیت او وابسته به شرایط مادی ای است که تولید یعنی حاصل کار و عمل او را مقدر میگردانند.

ظهور و توسعه تولید با افزایش نفوس همراه است. و این امر بنوبه خود روابط متقابل افراد را چاره ناپذیر میگرداند. سلوک افراد در روابط متقابل ایشان باز مستقیماً بطرز تولید مربوط است، یعنی طرز تولید تعیین میکند که اشخاص چگونه روابطی با همدیگرشان داشته باشند.

وضع روابط متقابل اقوام و ملل مختلف بسته به میزان تکاملی است که هر یک در زمینه نیروهای مولد، تقسیم کار و مرادوات داخلی نصیب شده است و این قوی است که جمادگی برانند. اما نه فقط رابطه و نزدیکی یک ملت با ملل دیگر بلکه نحوه ترکیب اندرونی خود ملت هم، کلیه وابسته به اندازه ارتقائی است که تولید و مبادلات داخلی و خارجی اش کسب کرده است و انسق ترین ملاک فهم درجه نیروهای مولد ملتی، تقسیم کار و میزان و موفقیتش، در آن است. هر نیروی مولد جدید الاحداث، مادام که منظور از آن توسعه در کمیت نیروهای مولد معلوم و موجود نباشد، (مثلاً بارور ساختن زمین بکر) جهش مزیدتی را در امر تقسیم کار بدنبال دارد.

اجرای تقسیم کار در حیات ملل و اقوام، در بادی امر منتج به تفکیک صنعت و تجارت از زراعت میگردد و آن خود با انفکاک ذیه از شهر و تصادم منافع آنها همراه است. این پیشرفت اگر تند تر شود انقسام امور صنعت و تجارت را بار میآورد. در عین حال پس از صورت یافتن تقسیم کار، شاخه های مختلف دیگری بین افراد، در داخل شعبه های مذکور بوجود می آید و گسترش می یابد که او را در بعضی از رشته های خاص مدد میرساند. موقف نسبتی هر صنف افراد، بطور جداگانه، منوط به طریقه و روشی است که در زراعت و صنعت و تجارت معمول میدارند، از قبیل سیستم های شیخی، بردگی، گروهی، طبقاتی عین همین شرایط (با مناسبات متکامل تر) در روابط متقابل ملل مختلف به نظر میرسد.

مراحل مختلف سیر ارتقائی تقسیم کار، جزیمان اشکال مختلف مالکیت نیست، به عبارت اخری سوبه کنونی تقسیم کار، روابط متقابل افراد را، نظر بمواد، وسایل و محصول کار نیز تعیین میکند...

از آنرو شبهه‌یسی باقی نمی‌ماند که اشخاص فعال یعنی کسانی که بشیوه خاصی کار می‌کنند و عمل منمردارند بسنجو خاصی هم در مناسبات سیاسی و اجتماعی شرکت می‌جویند. پس در هر قسمت باید تحقیقات تجربی جداگانه‌ای دایر بشود تا رابطه ساختمان اجتماعی و سیاسی باتولید، بدون مغالط یعنی چنانکه هست علنی گردد. بیکر اجتماعی و (دولت)، هر دو، متداوماً در اثر تعامل حیاتی افراد معینی رشد و نمو می‌کند، ولی افرادنه بدان معنی که جلوه می‌کنند و یا دیگران تصور می‌نمایند بلکه چنانکه حقیقه هستند؛ یعنی همانگونه که نقش و اثری از خود می‌گذارند، تولید می‌کنند، و تحت شرایط مادی، ایجابات و قیود خاصی، خارج از اراده خود فعالیت نشان می‌دهند.

انشاء مفکوره (ایده)، «نظریه»، و «براز» آگاهی، پیش از همه با کار و عمل و مناسبات مادی انسانها یافت یافته، و اینها را میتوان ترجمان حیات واقعی تلقی کرد. پندار و فکر و شعور و رابطه ذهنی و دماغی بشر، درین مرحله، تراش مستقیم اعمال مادی شان جلوه میکند و همین عقیده را میتوان دربارهٔ مآثر و تراوشات ذهنی او، چنان که در لسان سیاست، قوانین، اخلاق، دین، منافذیک قومی یا ملتی بیان می‌شود، ابراد کرد. بشر، بشر حقیقی، یعنی بشر فعال و متحرک و ثمر بخش، چندان که تحت تأثیر شرایط وضع خاصی از تکامل نیروهای مولد خویش و مناسبات متقابل اینها، تاجایی که ممکن است، قرار دارد، او موجود عقاید، آراء، نظریات و غیره خود نیز هست. آگاهی چیزی جز همان هستی آگاه نمیتوان بود و هستی انسان همان جریان واقعی حیاتش است. اگر بجهت یک ایدیولوژی عمومی، بشر و احوال و شرایط او، مانند امور اطاق تاریک عکاسی، باز گونه دیده شود، این فنومن (پدیده) همان قدر از تعامل تاریخی حیات او ناشی می‌گردد که با ژگونگی اشیاء روی شیشه، در اثر تعامل فزینگی حیات آنها رخ میدهد.

درست بر خلاف فلسفه آلمانی که از آسمان بزمین فرود می‌آید، اینجا ما از زمین بر فراز آسمانها صعود میکنیم. عبارت دیگر برای این که بماهیت حقیقی انسان پی بریم تحقیق خود را از فهم و فکر، ادراک و تصور و پندار او شروع نمیکنیم، ازین نقطه هم شروع نمیکنیم که راجع به او چگونه ابراز نظر گر دیده، فکر شده و در خانه تصور و ادراک دیگران بچه صورتی تجسم یافته است، آری ما کار خودمان را در باره بشر از بشر حقیقی،

واقعی، فعال و ازبشر مفید و ثمر بخش و بر اساس جریان حقیقی حیاتش آغاز میکنیم و قصد داریم که تکامل انعکاسات مربوط به ایدئولوژی و وطنین این جریان حیاتی را باز نماییم. خیالات و اشباحی که در دفاع انسان شکل کرده نیز، بالضرور، همان تصعیدهای جنبه مادی جریان حیات است که عملاً قابل توجیه و مربوط بشواهد و قضایای مادی می باشد. بدین طریق اخلاق، دین، علوم متافیزیکی و متعلقات این ایدئولوژی ها با انواع وقوف و آگاهی متشابه خود، استقلال ظاهری و غیر حقیقی را هرگز از دست نمیدهند. اینها نه تاریخی دارند و نشو و ارتقائی؛ اما بشر که تولید و مناسبات مادی اش رو به تکامل است، در طی این هستی واقعی خود تبدیل می کند و تفکر و محصول تفکرش تحول می یابد. حقیقت این است که زندگی را بواسطه آگاهی نمیتوان توجیه کرد بلکه آگاهی را با پدیده حیات با ایدئو تفسیر نمود. در ورود مطلب بروش نخست، اساس و نقطه آغاز، آگاهی است که بجای بشر زنده پذیرفته شده؛ اما در روش دوم موضوع اساسی بحث، بشر زنده و فعال و واقعی است، چونکه از حیات حقیقی برخوردار است. درین جا از آگاهی محضاً و خالصاً بحث آگاهی یعنی نوعی از (ملکیت) اوستنخ میان آمده است.

این روش دوم ورود و تقرب به مبحث هستی بر شواهد و دلایل فراوان است یعنی نه فقط ازان محروم نیست بلکه مواد کار خود را از مدارك واقعی انتخاب می کند و يك لحظه هم ازان غفلت و اهمال نمیورزد. آری شواهد و اسناد آن بشر است و از بشر با لائرمدرک و دلیلی موجود نیست، بر علاوه بشر بکدام معنی انتزاعی و خیالی و با بیان مجردی ازونی بلکه بشری که عملاً و بطور محسوس، تحت شرایط و اوصاف معین، در کاروان جریان تکامل واقع و رهسپار است. به مجردی که این جریان حیاتی، بطور جدی تعریف و تشریح شد تاریخ حیثیت مجموعه حقایق خشک و کرخ و فرسوده را، چنانکه تجربیون بدان پای بندند (ولی هنوز انتزاعی مانده اند)، با حیثیت عمل و فعالیت موهوم در باره موضوعات موهوم را، چنانکه ایدئالیستها بدان دل می بندند، نخواهد یافت.

در خلال حیات واقعی، آنگاه که تحقیقات نظری با بیان می یابد - ساینس مثبت و حقیقی قدم بعرضه میگذارد و آن نمایشی از فعالیت عملی و جریان واقعی تکامل بشرشمرد. می شود. به بیان دیگر کلمات میان تهری را درین محله یاد آید، در رنگ

نیست، جای آنرا دانش مثبت اشغال می‌کند. زمانی که سخن از بیان حقیقت در میان آید فلسفه بحیث شعبه مستقلی از دانش و عمل، افزاری برای دوام و بقای خود در اختیار نمی‌دارد. منتهی چیزی که جایش را می‌گیرد عبارت از توحید بسیار کلی نتایج یعنی مجرداتی است که از بررسی تکامل تاریخی بشر حاصل می‌شود. قطع نظر از استفاده ای که در زمینه تاریخ حقیقی از این مجردات ممکن است، هیچگونه ارزش و فایده دیگری در آنها مضمور نیست. مجردات مذکور برای ماصرف در تنظیم مواد تاریخی و نمایش تسلسل مراتب و طبقات جداگانه آنها سهوات پیش می‌کند. اما با این وصف، بدان گونه که فلسفه عهده دار آرایش و پیرایش ادوار تاریخ است این مجردات بهیچوجه نمیتواند شیما با طرح مفیدی یا نسخه و توصیه عالمانه ای ارائه کند. بر خلاف مشکلات فقط وقتی بروز می‌کند که دست به مشاهده و تنظیم، یعنی توصیف حقیقی مواد دست داشته خود بزنیم، خواه این مواد متعلق به ادوار باستانی باشد یا معاصر. رفع این مشکلات تابع مراتبی است که ذکر آن در حوصله این مقال نیست، اما محض مطالعه ای در جریان واقعی حیات و اعمال و کردارهای افراد هر دوره، موضوع را روشن خواهد ساخت. اکنون در ذیل مبلغی از مجردات یاد شده را انتخاب و از آنها در تکذیب آراء ابدی بالوجستها استفاده می‌کنم. ضمناً آنها را با تمثیل‌های تاریخی موشح خواهم کرد.

چون معامله مان با المانها است که این مردم مقدمه هیچ چیزی را فرض مسلم نمی‌گیرند، پس باید سخن را از قضیه نخستین (کبری) هستی مطلق بشرویم بنابراین از مطلق تاریخ، یعنی مقدمه ای آغاز کنیم که گوید: بشر بر ای آنکه بتواند «تاریخ بسازد» باید موقفی برای زندگی و دوام حیاتش داشته باشد. لیکن میدانیم که حیات قبل از هر چیز مستلزم خوراک و پوشاک و مسکن و متعلقات آن است بدین طریق تر دیدی باقی نمی‌ماند که نخستین عمل تاریخ عبارت از تولید افزایش است که آن نیازها یعنی وظیفه تولید خود حیات مادی را، ایفاء کند. و در حقیقت این احتیاج یکی از اعمال تاریخ و شرط اساسی مطلق تاریخ است که امروز، مانند هزاران سال پیش، هر آن زهر لحظه بایستی بدان التفات کرد، و این صرف برای آنکه چرخ حیات بشر از گردش نیفتد. حتی بدان هنگام که خواهشهای نفسانی و شهوانی

دنیوی به حداقل تضعیف یابد و بشر، نظیر (سنت پروانو) (۱) به عصائی اکتفاء ورزد، باز عصائی در کار است و احتیاج آن بر جای خود باقیست و بایستی تولید گردد؛ بنابراین در هرگونه فرضیه تاریخ نیازی شدیداً احساس می شود که، وُرخ بایستی این حقیقت بزرگ را بمفهوم تام و تمام و با در نظر گرفتن اهمیت حقیقی اش، تدقیق کند؛ و این کاری است که چنانکه مشهور است و همه میدانند، المانیان هیچ وقت بدان نپرداخته و ازین رو، برای تاریخ ابتداً اساس استواری نگذاشته و در نتیجه هرگز مؤرخین نداشته اند. تاریخ نویسندگان فرانسوی و انگلیسی، حتی اگر رابطه حقیقت مذکور را با تاریخ بمعنی متعارف، بنحو کاملاً یک جانبه ای، خاصهً در حالی که در مشاغل ایدئولوژی سیاسی گیر مانده، درک کرده باشند، باز هم اولین کسانی بوده اند که تاریخ را روی مبانی مادی نگاشته و آنرا صبغه اجتماعی، اقتصادی و صنعتی و حرفتی داده اند. نکته اساسی دوم این است: همین که احتیاجی رفع شد و (آن مستلزم عمل اقناع و تدارک و تهیه افزار است)، احتیاجات نوینی بروز مینماید، و این بروز و ظهور نیازمندیهای جدید، خود اولین عمل تاریخ است. اینجاست که فوراً به عظمت روحی و معنوی عقل و خرد بزرگ تاریخی المانها و برو می شویم، هنگامیکه چنانچه این مردم از موارد مدارک مثبت خالی شد، و زمانی که نتوانستند در خدمت آشغال عقاید سیاست و ادب، کمر بسته بایستند، از نگارش تاریخ. اصلاً چشم می پوشند و بلکه ادوار قبل تاریخ را اختراع مینمایند. اما با این حال، بهمانند که ازین قبل تاریخ، بیپوده به تاریخ واقعی چگونه انتقال صورت میگردد. از جای نپوی هم در تفکر تاریخی خود، برین «قبل تاریخ» با اشتیاق خاصی تأمل می کنند، گویی خود را در آن مأمون تصور مینمایند و می اندیشند که درین بخش، از مداخله به حقایق نامساعد، مصون هستند و در عین حال میتوانند درین جا آزادی عمل، بیشتر داشته باشند و با اختیار تام بر نیروهای که مایه جنبش ناگهانی ذهن و نظرشان می شود حکومت کنند و پاهزاران فرضیه را بر قرار سازند و یا بیشتر از آن را سربسته گردانند.

نکته سومی که از همان وهله اول در سیر تکامل تاریخ دخل دارد، این است که بشر، که هر روز زندگیش را شکل نوی می بخشد بران می شود که دیگران را تحول

(۱) Saint-Befunoro Cologne (1030-1101)

تاریک دنیا و مؤسس طریقت کارنوفیان (مترجم)



دهد و خصایل خویشتن را در ایشان تعمیم بخشد: ازین قبیل میتوان رابطه بین زن و شوهر و مناسبات والدین را با فرزندانش و بطور کلی تعاملات کانون خانواده را یاد آور شد. خانواده که حلقه نخست روابط اجتماعی است، سپس یعنی آن گاه که احتیاجات مزید، روابط جدید اجتماعی، و افزایش نفوس نیازمند بهای نو بمیان می آورد، حیثیت فرعی و تبعی پیدا می کند (باستثنای جرمنی). درین حال باید آنرا نظر به حقایق و محسوس، نه نظر به فرضیه خانواده، چنانکه در جرمنی معمول است تحلیل و تحقیق کرد. این سه وجه فعالیت اجتماعی را البته نباید سه مرحله جداگانه فرض کرد بلکه چنان که بیان شد آنها را با یستی سه جنبه یا برای آنکه بجز منها خوبتر روشن باشد، سه وجه، ای که از بامداد تاریخ و از آفرینش اولین انسان تا کنون، توأمأ وجود داشته، و هنوز هم در تاریخ معاصر نفوذ و رسوخ دارد، شناخت.

حاصل حیات، خواه حاصل حیات خود در ضمن کار و عمل باشد، خواه تولید حیات تازه. ای در ضمن زایش، پس ازین به حیث رابطه دو جانبه ای جلوه گرمی شود: از یک طرف رابطه طبیعی و از سوی دیگر رابطه اجتماعی. مقصد از رابطه اجتماعی همزیستی افراد متعدد است، فرقی ندارد که این همزیستی روی چه شرایط، بچه تحو و به استقامت کدام هدف روان است. از آنچه بیان شد این نتیجه بدست می آید که طرز خاصی از تولید و با مرحله معینی از صنعت و هنر یا شیوه خاصی از تعاون و همزیستی و به بیان دیگر باین موقف خاص اجتماعی وابستگی دارد و این روش تعاون و همزیستی بخودی خود نیروی مولد و بارور است. بر علاوه چون اکثر نیروهای مولد بشری بیانگر قدرت جامعه می باشد پس ناگزیر باید «تاریخ بشریت» را در بر تو روابط او با تاریخ صنایع و تاریخ مبارله تتبع کرد. ولی این هم هوید است که چرا قطعاً نمیتوان تاریخی بدین صفت در المان نگاشت، زیرا المانیان نه فقط قدرت لازمه ادراک و مدارک چنین کار و عملی را فاقدند بلکه در عین حال «شهود و روشنی حواس» نیز از ایشان سلب گردید. شمار سراسر حوزه رودخانه را این به وضوعانی ازین قبیل مواجه نمی شود. زیرا درین منطقه چرخ های عراده تاریخ از حرکت باز مانده است. بدین طریق روشنتر از آفتاب است که روابط مادی، انسانها را بهم وصل می کند. و این روابط که از احتیاجات و طرز تولید ایشان بری خیزد همان قدر قدیم و ازای است که بشر خودش. باید افزود که چون روابط مذکور متماًدماً به اشکال گوناگون در می آید

از این جهت «تاریخی» را میتوان از آنها بوجود آورد که از مسایل عقیده و سیاست که بشر را از محور خود نمی گذارد خارج شود، به کای مستقل باشد.

فقط حالا که چارمر حله یا چارلمحه مناسبات اساسی تاریخی را بیان کرده ایم در مسی یا بیم که بشر خود نیز دارای آگاهی است ولی بیاد باید داشت که این «آگاهی» باز هم آگاهی فطری و ذاتی یعنی «تاب» نیست. روح از او ان نخستین به لعنت «محنت بار» ماده مصاب و گرفتار بوده. زمانی که زبانی وجود نداشته این محنت ها و اندوهان مادی بشکل آواها و آوازه های آشفته و برهم بروز می کرد. آگاهی به قدری قدمت دارد که زبان، زبان آگاهی عملی است، چنانکه وجود آن برای سایر انسان ها صادق است. بهمان دلیل وجودش برای شخص من نیز محقق می باشد، زیرا زبان مانند آگاهی تنها و تنها از احتیاج یعنی از ضرورت تأسیس رابطه با دیگران ناشی می شود. جایی که رابطه ای هست من از آن مستثنی نمیتوانم بود. حیوانات با چیزی نمیتوانند «رابطه» داشته باشند و ندارند زیرا که رابطه حیوانات با دیگران حیثیت رابطه را حایز نیست. از این رو آگاهی پیش از همه یک موجود اجتماعی است و تا وقتی که بشر وجود داشته باشد همین طور خواهد بود. بیگمان آگاهی، مقدمه، صرف عبارت از وقوف در باره محیط محسوس و اطلاع در باره ارتباط مختصری با دیگران و آگاهی در پیرامون اشیای مستقل از فردی که در مسیر ارتقاء واقع است، می باشد. در عین حال این آگاهی، آگاهی نسبت به طبیعت نیز می باشد. طبیعت اول همچون نیروی معظم و تسخیر ناپذیر و کاملاً بیگانه و اجنبی جلوه می کند، انسان، مانند حیوانات از آن بد هشت و هر آس می افتد، یعنی آگاهی از طبیعت و رابطه اش با آن به مثابه شعور حیوانات و رابطه شان با طبیعت است. این است که آنرا یک نوع آگاهی مطلقاً حیوانی در باره طبیعت باید خواند (دین طبیعی).

اینجا فرداً ملتفت می شویم که: دین طبیعی با انسیاق حیوانی بسوی طبیعت بدریغه شکل و ساختمان جامعه معین می گردد و عکس آن نیز درست است اینجا مثل هر جای دیگر انطباق طبیعت و انسان به نحوی ظهور می کند که رابطه جزئی بشر با طبیعت مبین رابطه جزئی ایشان با هم دیگر واقع می شود، و رابطه جزئی متقابل ایشان بیانگر رابطه مختصر بشر با طبیعت واقع می گردد، و این از آن است که جوانب تاریخی طبیعت به ندرت دست خورده و کمتر اصلاح و تعدیل شده؛ از طرف

دیگر وقوف انسان بر ضرورت معاشرت، با اطرافیان خودش دیباچه و قوف اوست  
براین که در جامعه هستی و وجودی را حایز است و این شروع احساس هستی در این  
مرحله همان قدر که رنگ اجتماعی دارد، حیوانی نیز هست، به بیان دیگر آنرا  
شوره گروهی، معض باید خوانند. درین نقطه یگانه امتیاز انسان از گوسفند درین  
حقیقت است که در وجود او بجای شعور، آگاهی جاگزین گردیده و یا شعورش  
بمقام وقوف و آگاهی واصل شده است.

این آگاهی گله‌ای یا گروهی، در اثر افزایش نیروی تولید، افزایش احتیاجات  
و آنچه بر آن دو تقدم دارد افزایش نفوس، افزایش و توسعه مزید کسب مینماید.  
در نتیجه افزایشهای مذکور، یکی تقسیم کار، که در بادی امر جز تقسیم کار  
بوسیله روابط جنسی چیز دیگر نبوده، رونق می‌یابد، سپس تکامل در آن نوع  
تقسیم کار صورت می‌بندد که طبیعتاً از برکت ظرفیت و استعداد فطری و مثلاً  
تکامل نیروی جسمانی، احتیاجات و عوارض و غیره اجراء می‌شود. تقسیم کار بدین  
وصف فقط زمانی تحقق می‌یابد که تقسیم در کار ماده و معنی عملی شود. ازین لحظه  
به بعد آگاهی واقعا (میتواند) دل خوش ندارد که معنایش غیر مفهوم متعارف آن  
است، یا دل خوش کند که (حقیقتاً) چیزی آستان است بد و ن آنکه چیزی  
(واقعا) آستان باشد؛ پس ازین آگاهی فرصت و مجال آزادی می‌یابد، بال و پر  
می‌کشد و از قید و بند جوان فرار می‌کند، پیش می‌رود تا آنجا که به قاهر و فرضیه  
(تیوری)، عقاید اخلاق و فلسفه و نایب و غیره داخل می‌شود. اما اگر همین‌ها خود با  
روابط و ایجابات موجوده نقیض واقع می‌گردد، ناشی ازین حقیقت خواهد بود  
که روابط موجوده اجتماعی بانبروهای موجوده تولید ضد و نقیض واقع میگردد.  
علاوة ظهور این نقیضت ممکن است در ساحت خاصی از مناسبات ملی، نه بر اثر اختلاف  
در چوکات ملی بلکه بین این وقوف ملی و وقوف ملی سایر ملل. و به بیان دیگر  
بین وقوف ملی و وقوف آفاقی یک ملت، متصور باشد.

گذشته از آن، کار و عملی را که وقوف و آگاهی، بخودی خود انجام دادن  
میخواهد بهیچوجه حایز اهمیت نیست؛ چونکه ازین همه چرند فقط یک نتیجه  
می‌گیریم و آن اینکه سهام معنی نیروهای مؤلف، وضع اجتماع و آگاهی یا وقوف  
بایستی باهم اختلاف پیدا کنند و می‌کنند زیرا تقسیم کار خود مستلزم امکان آن

است، وجود این - حقیقت که فعالیت مادی و معنوی تحمل رنج و تمتع، تولید و استهلاک - به افراد مختلف عاید است، و یگانه طریقه مواجهه نشدن ایشان به اختلاف وضعت، بالنوبه مربوط به فنی تقسیم کار است علاوه خود بخود آشکار است که «طیف»، «هستی متعال»، «تصور کلی»، «شک»، و امثال اینها همه اصطلاحات ذهنی و ایدئالی محض است و از قرار معلوم شخص را از دنیا جدا ساخته به کنج انزوا و قرنطین می کشاند و همه شرایط غیر عملی و ناهمساعد زندگی است که طرز تولید مثل با اضافه نمودن آمیزش و روابط جنسی نیز مطابق به آن خط سیر خود را انتخاب میکنند.

با تقسیم کار، که این همه اختلافات بدان مربوط است، و باز بجای خود مبتنی بر تقسیم طبیعی کار است در کانون خانوادگی و انقسام جامعه به فامیل‌های رقیب با همدیگر، تو اما وضع توزیع و بقینا توزیع غیر عادلانه کار و محصولات آن هم، یعنی توزیع متناسب ثروت (چه از لحاظ کمیت و مقدار و چه از لحاظ ماهیت) مسلماً معلوم و روشن است. ثروت نطفه ای است که بیشترین محل انعقادش کانون خانوادگی می باشد و حاصل آن زنجیر بردگی است که بدست شوهر در گردن زن و اطفال می افتد. این سیستم بردگی مخفیانه، که هنوز به پختگی و قوام نرسیده ابتدائی ترین شکل ثروت بشمار میرود، ولی میتوان گفت این مرحله بدوی تملک هم کاملاً بر طبق دستورها و موازینی است که اقتصاد بون عصر ما برای ثروت وضع کرده اند و گویند که آن نیروی استهلاک و مصرف کار مایه دیگران می باشد علاوه بر این تقسیم کار و مالکیت خصوصی اصطلاحات مترادف است بدین معنی که شئی در یکی از آنها، با اشاره به فعالیت، اما همان شئی در دیگرش با عطف به محصول فعالیت تصدیق می گردد.

تقسیم کار، باز موجب بروز اختلاف بین نفع فرد منفرد یا خانواده منفرد و منفعت دسته جمعی همه افرادی که با هم در تماس اند، می شود. در همه حال حقیقت آنست که این منفعت دسته جمعی چیزی نیست که نظیر و خیر دسته جمعی، محضاً مخلوق تخیل باشد بلکه مانند تعاون متقابل افرادی که تقسیم کار را عملی کرده اند، وجود خارجی دارد. و در اخیر تقسیم کار بما می آموزد که تا وقتی که انسان در جامعه بدست دهد، در وضع طبیعی باقی باشد، یعنی مادام که بین منفعت خاصه و منفعت عام

خلائی وجود داشته باشد و بنا بر آن تا هنگامی که فعالیت و کار نه بر ضاوری غبت بلکه خود بخود و بصورت طبیعی، انقسام یافته باشد عمل او به شکل نیروی سهمگینی در می آید و بلای جان خودش می گردد. درین حال معلوم است، بجای آنکه نیروی بشر تحت نظارت و به اراده خود او باشد حلقه رقیت را بر گردش می اندازد. اما همین که تقسیم کار صورت گرفت برای هر شخص ساحه خاصی مختص می شود و دیگران حق نفوذ و رسوخ را در آن نمی داشته باشند و خود اشخاص هم نمیتوانند از اتمام آن سر باز نهند. شخصی ممکن است شکاری، ماهیگیر یا چوپان و یا منتقد خرده گیری باشد. در هر حال اگر بخواهد افزار معاش از دستش بیرون نشود یعنی ادامه حیات کند، بایستی همان کار مشخص را ادامه دهد. مادام که در جامعه کمونیستی یعنی جامعه ای که در آن ساحه خاصی برای فعالیت اشخاص مختص نیست. هر کس میتواند به هر رشته ای که علاقه داشته باشد متخصص و دانشمند شود. تنظیم محصول عمومی را، جامعه خود عهده دار است و بدین طریق برای هر کس فرصت میسر است که امروز این کار، فردا کار و نهایت دیگری را انجام دهد، سبج شکاری باشد، ظهر ما هیگیری کند، شام به تربیت مواشی پردازد و بعد از آن قلم بردارد و نقادی کند و این عیناً همان طور که اگر میل نداشته باشد نه شکاری باشد، نه ماهیگیر و نه شبان و نه منتقد.

(ناتمام)

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

### رتال حاد و یار انسانی

مرا دو یار جهان دیده و دو همزادند  
 دو طفل کز پی ایشان بلطف دایه طبع  
 دو توأمند که هرگز بیکد گرنرسند  
 دو نرگسند تر و ناره وقت صحت نفس  
 معرفت را نشوند این دو یار نشناسم  
 شود بسان شب تیره روز روشن من  
 گذشت مدت یک هفته تا همی بینم  
 اگر نه روشنی ای آوزند در کارم

که یک زمان نتوانم گزیر از ایشان کرد  
 دو مهد کرد ز چرخ و بناز شان پرورد  
 بخانه کرده وطن هر یکی مجرد و فرد  
 شوند گاه مرض هر دو چون شگوفه آورد  
 سیاه را از سفید و کبود را از زرد  
 اگر بدامن این هردو بر نشیند گرد  
 که کند روده اند این دو بیک راه نورد  
 بساغمی که درین تیرگی ببايد خورد

ابن یمن